

سلام فراوان و درود بی پایان بروج مقدس ما منکر اولاد اطهار و ذریه کبارش حیات پروردگار
 بچند خالینا و از خاستن کونوان قلند برین سنگ کند و او موثر از کفر ضروری و نفوس
 نارسا و سمنه کمال شکر حرم و از زود و شناختن او و سنا ایشان شکسته راست هر چند
 از ذریه کبار و اولاد اهل بیت است و شرح و صفت زکوری صریح عالم که است حضور ما سر
 افاض و در احوال اقبال فلک همت بعد امام موسی کاظم که سینه اشک در صلاح است و او
 حکم و نادم در شهر و در کشور و قامت بلند علامت شایسته و از ابواب قلعه اطاعت عبادت
 کشوده از جمله صفات و بیخود از مبرایشان مجبورند تا آنکه مصنف بحقه الجالس از
 بن جزیره و این کرم که در روز در خدمت امام هفتم موسی کاظم میفرماید انما فی الله است و انما
 و من بر جان و نفسش بودم در نشانی او شیره پیدایش که از مشاهده ان شهر جان و زمین
 که بر جان خود خشک ماند و ان حضرت بجال خود بیوفت و ان شهر از عفت بجا باشد
 اما از فیصل کبکی که ذلیل و بیوفت کسی نباشد بیوفت با ان حضرت سید ان حضرت بیوفت
 نمودن سید پس از شهر آمد و دستگمال ستر از نهاد و سر خود را پیش برد و لب میباید
 مدائخال خوف عظیم بر من جلبه کرد و بعد از آن از شهر باز رفت و باز لبش بجان خود میباید
 پس این سرور و نونان و ان معتمدان انان پیشوا عالمی است بوقت که بر بار و بر بار و بر بار
 فرمود که امین امین چون نشین نظر قاپوشد و در ان از خوف اضطراب بجا آمدن است
 عرض کنم که فدایوشوم یا مولا عجیب شد و در ان حضرت شام سید مادر حال شام غنی ندیدم
 و شب که سر نویت فرمودند امینان چه بود حضرت فرمود که این شهر بطلب غامده بود
 منگفتن مراد در ذرات کرمه و اضطراب میکند خاک که وضع حمل بران ساشوم و خاک
 و کفم ایشیر و که حفظه را فرزند می کند که عطا فرماید چون این سخن من شنید گفتم که حضرت
 بزود بر اولاد نو و شهبان تو هیچ سبب است سلطان نکرند این بود که در این سر مطلب مدینه
 امین کفتم و سنا و شهبان فدای چنین پیشوا که سیاه و شبنم بجا او زاد خاک و طبر و خوش
 شرفه اطاعت ایشان را اورد و هر یادم را که در مصیبت این بزرگواران خود را از کبر و زاری
 معاف دارم اید و سنا با چنین انجام دادی از جفاها و درون ایشان نیست کسی
 طغیانها و اولاد کفران ندانم و بنده گان بجزیرم خونین بکران بزم ایشان
 و زهر نوشان بیایم فراوان چنین و این کرمه اند که چون مستعد بود ان فضا محاسب جمع و خرج

از اولاد و از آن نمود باقی چهار را باسم خود مقیم در قرآنا من جناب امام موسی کاظم علیه السلام
 و فرستاد این کتابچانست که چون معاندین دودمان رسالت و مفضوین غیر از امامان
 صواب و نوعی دست بخارند اولاد رسول کشودند چون توبت ظلم و ستم را باسم مبارک و در التماس
 علیه اللعنه و العذاب القدره و اخذند و لب خویشانان ضلالت ایشان را بر این کتاب
 که موسی بن جعفر در مکه نوشتند و خواندند و از اطراف عالم بندگان خراج بر زمین آوردند
 که خوانند و آنچه از وی است و نذر است اسباب است عنقریب بکنایه و است از آنکه سازد و
 پیشتر این کتاب که در اعلی نبی است منجلیست که برادر زاده آنحضرت بود با وجود آنکه چندین خطا
 از جناب منیدند که احصا نتوان کرد از دین اخبار طاری از آثار بان شفا و شفای سالتند
 ان سینه کلامش جناب است که که امام مظلوم کرد نداد در همان نشان پاوت مکه معظمه را
 که در بعضی که درین نام روانه است الحرام که در کتاب نوشته شد که نام سادات و علما و اشراف مالک
 یکصد ایند عرض این بود که بنای بیخ برای اولاد خود مستقیم کرد از آنچون غارم مکه شد اول
 مینمیشد آمد بعد از چند روز فضل برین بیخ ملعون یا چند نفر طلبت بخشش فرستاد و از اولاد
 ان جناب زنده بر توبت و کوار خود منوجه بنامش در کار بود در اثنا از فضل ماعون
 بان چند نفر از خاندان بر سر امام میخندند که عبادت را با آنها رساند از او چنین
 رسالت گرفتند از روزی که در سوالات بیرون کشیدند در حالیکه ان امام مظلوم را میکشیدند
 بر که بدیدند چند مختار میگذشتند از حرم و میر توفیقین چگونه میبردند با چند اشکاب است
 بیومینکم از صاحب حرم چه توقع کنند از ان ناکسان که بیخ بصد حرم زدند ان سوال الله
 اولاد ترا از خانه تو منع میکنند نمیگذارند که بیخ را گوی فرزند را از اشفاق و صبر تو علاج
 درد مجوسی خود کنند نظم ای شرم بگذار در خود ببینان در این است ایضا انصاف
 غم بگره قساوان نیراست ای امام ناکی بنای خولده از با احراب ای بلا تا چند بیخ پریشانان
 نیراست چون مردم مینگشاکش اشکان شهر کبریا اعلا اعظم نمودند از من طرفه او از جانب اله
 و کبریا مظلوم بلند شد مکه اینجانب با بحال مینداید از آنکه کوشید بیست غلام را
 که در آن تاب شد منکر بجهان نماند کتاب شد و در آنکه در حال انصاف بود از خون جگر
 مکه که سبک نشد چون پیشوا کشودند بر اینست و این است و در نذر عذاب خطا
 که بجز ان علیه اللعنه و العذاب بود نسبت با امام میا آورد حکم کرد که ان ظاهر بیخ و سزاوارند

مهماسان
 در مدینه

کجاست

کتب کشنده و زاده اهل حقون فراموشان گرفت که امام را از خدمت جدا سازد و او را نماید و چون که
 ندانند بکدام تاجیه و غش بنا بر آن دو محل که بنصر و یکی بیخندد فرستاد و آن شخص در آن
 محل بود که سبک میرفت و حشایزدی راه را از آن محل فرستاد و نامه بپیخته که و آن خبر و برادر
 زاده هر دو بود نوشت که آنحضرت را بنویسند که در روز هفتم ماه ذیحجه بود که آنحضرت را بنویسند
 و بدست عینی سپید آنحضرت را در حجره که در جنب حجره دیوان خانه او بود محبتش کردند و آن
 دو مرتبه را آنچه را برای کل و شرف بخندید و صفا آنحضرت میکشودند و باقی او فانی است
 بیگ اینضادان پیش کردی و شرف بیچاره بر نبود و او را اشک در می لشخصه چرا الله
 از وقتی را بختها عند لیب بالشر از سنگ فلاخن باز میشکستی چرا پر شود اینست و این
 جام فرافرا خرابی و فلک بنفعل مستی چرا مریست که ان هکذا اوج جلالت مشکال در
 انجا حبس بود و مگر هارون ملعون بپیخته مینوشت که آنحضرت را شهید کند همیشه چون
 نگر داخل آنرا عین ببارون نوشت که تا چند مونی جعفر و جبرئیل باشد بدانکه من منعرض
 مثل او بنشوم بچنانکه هر چند از فشار او بفرستد مگر بجز از منا جان و عبادان فاضل العاجا
 چه بجز او بنفتم و هرگز نشیند که بر تو با احدی دیگر نفرین کند چون نام جبرئیل رسیده که
 فرستاد و آن فدوی از باب شاد و از او بپنداد طلبند و در خوانده فضل بن وسیع مجتوب
 کرد ایند نظم تا بگویند بنظم و کینه از او شکر که هر شب در کج زندانی که فشارش که مینکند
 بر چشمش محیط خون روان شود اهرایم بر دم بر فشارش که در دل بر کینه ان بنظم مینکند
 که چپست خواهی از هر که پیوستی خود کارش که مریست که هر دو ملعون جار بنفتم
 او را بیانه بچند امام فرستاد و عرضش او نبود که از صحبت با امام زامنم سازد و در وقت
 انظالم بیانه بدست زد چون جار بنفتم ان معصوم رفت حضرت فرمود مرا احتیاج با مثال
 این چیزها نیست اینها از هر دو بنفتم و چون صورت حال را خبرون گفتند در غایتش و گفت
 موسی بن جعفر بگوید که تو را بر حشا او مجتوب ننوده این آنچه خود مینوامد مینکند پس حکم کرد که
 جار بر داد بر زنده نگار و بگذارد بگویند چون چنان کرد هر دو ملعون خادمی بنفتم
 که بر زمین و نوبت بنفتم جار بر در هر کار است چون خادم آمدند بدید که انجان بر در سجده
 و مینکند سبجانک سبحانک فدوی را در حق چون خادم ان خبر را خبرون رسانند ان ملعون
 گفت که البته موسی بن جعفر جار بر سوگند بزود انجار بر را طلب کن چون جار بر آوردند نامید

او نهان بود مردم رو با سنان مگر و فروغ از لیا و به شور حال پرسید گفت چون بخودت بخش
 رفتم کفتم چرا خدای من این قدر با من فرمود که بشوایم اینها را بنجامت از اینست که بیطرف
 اشاره کرد چون نگاه کردم با غشبتان نظر را و ندیدم یک کشته چون پدید آمد سبب بر تو
 هزاران خضر سبب از آن دامان بر لبم پر کل سبب باغبان داود بلبل سبب با شصت سبب
 چار طافش بجز از کل خون شیدا باغش بطور شوقان مونس و عناقش کل و شبنم و
 چون باطلش زهر با بنده صفت خود و غلمان پد خدای غلمان و کنیزان سبب عظیم و در
 تم کشته افلاک لباس بند پوشیده چالاک انجلیقه خود و غلمان میدیدم که طشها و
 اینها بودند که قدر و بخت داشتاده و انواع طغمانها و میوهها هر سوتی که مراد شاهان
 بهوش شدم و بسختی اقدام فاروق گفت خوابیدید اینجا به کف بخند هم که اینها را پیش از
 بیدار کردن دیک در خواب نبودم بیدار بودم خوابیدم و من بیدار بودم تو مست کفتر من هشدار بودی
 چنین کشتن بخواب نداد نباید پیشم میداد در که کشاید اگر در خواب بپوشانم اشا تو
 دیدم در خواب اشا پیشم دیدم آن جانور را بیکه از ملائکه ادوسفادش که در این زمان
 نکند پس آنجا رسیدیم در عبادت بود و میگفت عبد صالح مرا هذا بیکر و گفتند تو از کجا دانی
 که او عبد صالح است گفت از حوزان و غلمان شنیدم که او عبد صالح است شک ندارم که چنین
 مردیست که جناب نام مونس کاظم چه چند روز ندانم بود که بدت انحضرت کا صند شد بزوجه
 جز بویست و کلههاست خوان از یک لطیف انحضرت با فی نبود دوران شد شب تا صبح و صبح تا شب
 ملک پیام مینویسید انحضرت بزندان بان گفت بنوام امشب میل پیام زندان بیجا شد بنام
 یک مریز و لحظه از ام که چون شب تاریک و مردم سرخه خواب بچشم کشیدند بزندان بان
 نفس فوادی که حین دوران مجوس بود بزندان شد پیام خانه گذاشت چون حضرت بر نام زندان
 مقام نمود بعد شوق و در پیرایمان بجان حضرت سبحان سپنداد و دنیا کرد پیکر و انوش
 انحضرت از بند و زندان کا صند بود در سبب شمال بسبب انحضرت را چون کاغذ بر سوز ^{بدت} مغلط
 چون ملک سفواتان بدتر املا حظه کرد ندیدم که بیاله بر آوردند و از ازار کرد پند و عرض
 کردند پر کارا ملک معیوب امرو ز در زمین بند چون مونس چه حضرت را در چه مضطرب
 که باید اینها را میندازد روحی را نکند سبب که املا که نامید اینم که امانت
 اما مراد و کجا میکند از هم کوش کند که مینامد من چه میکند ز بدین جناب با روی ملک کسبو

انحضرت فرستاد و گفت و منی نبی صبح از من سلام برسان و بگو چو در کار تو میفرماید که هرگاه
 مصلحت میندیشی من این قوم را هلاکت کنم تا آنکه اساتیش را باشد چون ملک پیام الهی این عالم
 مظلوم رسانند انحضرت فرمود که من بنده ام و بنده را بصلی خلاف عالم چکار است بپایان از من
 خدو و اختیار من کن که ان بنده خالصه سار و بگو نیکه هرگاه پیورده کار مصلحت میندیشند مرا قتل
 کنند که ایشان را در روز جزا اساتیش باشد و معاندین از کینه و دشمنی برانام که هر چه چون ملک که ان
 کلام را از ان امام شنیدند سنگا کبره باند کردند و فرمودند که انک الما بزیر کی ترا وارفتند و قوت
 که در همه اسرار خود زاد و کما فرود می و هر کشتند عبد الصالح اید و سنان چون در میان رسیدند
 که انحضرت رخت از اینها بطرف جان بود هارون ملعون هر که را بقتل اجتناب میفرستاد چرا
 میگردید که مرگین ان سر شمع کرده اند تا آنکه ناسب بگال خود نوشتند که از تو ای فرزند بودند که می
 از کفار ان دنیا را برای من بفرستند که تا ایشان منجوع ادم ایشان پنجاه نفر از فرزندان ایشان
 املعون فرستادند مزون انجا عزرا ز و خلعت او و بقتل انحضرت فرستاد و در ان وقت خود از فر
 نگاه میکرد که ببیند ایشان چگونه انحضرت را شنیدند منگشتند چون کفار غریک داخل ان خانه
 شدند و نظر ایشان بر ان حضرت افتاد بیک سپهر را بروی خاله دیدند سپهر اول صد چاله
 دیدند و خادش چرخ ناموس بر هر دشو خان بخش از خاله ادم و هر چه شتر و آن کلبه و
 خطش داده بر خضر میرا ز بعد ان های و خ او بال زهیر داده جادو ساهریال چون نگاه
 او نور بازا باحال دیدند تمام اسلحه از خود دور کرده بدن ایشان مله از دامه را از میکشند
 پس بجهت افتادند انحضرت دست مبارک بر سر ایشان منگشتند بزبان حال بان جماعت سخن
 منگشت مزون ملعون از مشاهده انحال بر خود بلوزید و در سینه که چشمت بر ناپا شود و در خود
 طلبید که شوره و بزودی انجمه از انچه لایم پیرون کن جماعت منگشت روی من و بی غل
 برای عظیم پیشانی انبار نکره بعبطه مرفقتند که هتک حرمت انجا بپا شود بیک غمزون
 هیچکافر پیش برانان نکره خاندان مصطفی را کس چپا و بران نکره کس چپا بر نکره
 کل کرده بود لبک سبیل فتنه منقرض کن این طهتان نکره مرفقتند که چون مزون فافسکه
 فصلین بیع بقتل انحضرت در وقت غیب انحضرت را چنانچه بی فرستادند انکار مجبور بود چون بی
 بقتل انجناب تکلیف بود و بی پنهان کردن امام را انجا بک حرام مینمود و در روز عظیم و جلال او
 زانکه سبک چون مزون مینو است انحضرت را انجهان کند هر روز در قتل انجناب را بپرسید

اثر منکر و بیک که بر طریقه آنکه در مقام امور دنیا و دگر کس و مثل این در پیشین دنیا که چون اولی
 مستوی و منتهی اند بل می توان گفت که بزرگوار است از کفر و تابی و بیست و پنج و چون خود را
 باشد و آن است که شاهان بود ای که به خودی خیر و بدی که چون ما درون همه مثل انفس و
 و با این مکر انداخته و منتهی آمده است که شایسته و ای و خوشی و از آن گرفتار و از آن برتر
 شهنشاید که درین طریقه طلبید و قدر آن از آن رطبت خود صواب کرد و بیست و اندک داشت
 پس سوزن و در مثل طلبید و در رطبت بر پاداش و شش و در او در آن کسب تا آنکه در
 که در هر دو اینها گرفتار و آن فایده در میان رطبت بود که در آنست بخود داد که برای اینست و بگو
 بموسوی چه بجز که خلیفه میگوید که چون این رطبت با اینها لطیف و بنکوت بود و شواستیم پیشانی
 که اینها فدای شما اول کردم و قدر که چنانچه شما هر شادم باینکه شاول کنی و بخادم گفتن اینها
 تا هر چه بود و مگذار فایده از آن که از در پیش خادم آن طبقه بود داشت و بخود شام برد و بیست
 خلیفه را داد اما محض خلاص طلبید و محال از آن رطبتا بر داشت و میل میفرمود و درون
 فاسکی بود که او را در پاداشت میداشت و از برای او فلاح از طلا و هر صبح ساخته بود و
 انوشان سک حاضر شد و پادشاه و بر حضرت نگاه کرد حضرت همان رطبت که در فلاح بود
 تا خلیفان پیش از آنکه نال خلیفانست چون رطبت خورد در حال بر زمین خورد و فریاد میکرد
 تا بر دوش خورشید پادشاه شد بعد از آنکه خادم طبقه را بر داشت و پیش رهنمونی
 و نه بود بیان کرد و نامش از شهنشاد این خبر میفرستاد گفت موسوی شایسته و پیش از آن
 و سک نالاکت و زهر را از ضایع کرد و اصابتها این سنجان کشته و شمشان را نظر کنید که
 تا ستمبر حال سک مجبور بود تا ما منکه جیب و حشر و طهارت از پیر کی او داشتند و در
 نیامتها و نه و در مثل آنست و منکر و آن زبان دان و چشمها از اجبوس منمونی و منمونی
 در عیال و نگر بر عرض توستان میسایتمی که شهنشاد ای امام موسوی که ظلم
 بعد از سنایدش و غنای حضرت و اجبالی وجود و پیران صلوات و اوست تا به محمد محمود
 سلام بلای غارت و الا انجام تشار و عبور و در وضاعت پر نور همانان طریقه شریف و در اینک
 طریقت خاریسان حله اسلام و حافظان دین ملک اعلام جناب پروردگار و پروردگار
 کان حضرت غفار را عیون فریادها را احدی بخشود و بر فزاید و خنایان خند کرد که در این
 سینه را در این میان و هر کدام محفل نیز اینند و خصوصاً از او به نشین زندان محنت

و گرفتار

و گفتار نام مصیبت معلوم مخزون و محبوب و بجای قرون نور صدفها فاطمه موسی و غیر
 لکاظم مصیبت که انجان و استیجان بطلو و پیش کواهی و امانند و مظلومین که کردن و سایر شیشه
 تسلیم نهاد دانند اسرار نهان و غیره و در جهان شفاعت کنند که سبب است ای حال خنای و بیو
 معوی این قول اینست که مصیبت محضه المجله لیس و مؤلف جامع الاسرار و اقطاب این مصیبت
 نقل کرده اند که او میگفت در و جناب و منی نیز جبر و در ظاهر در سجده رسول خدا نشسته
 بود که جوانی با اضطراب تمام از شهر شام بخدش ان امام آمد و سلام کرد و بعد از اسباب
 محبت این جناب گفت یا امام مشکلی دارم و بلطف شما امیدوارم که حل مشکل من فرمایید و این
 فرج بر من بکشا حضرت فرمودند چه مشکل دارم بیان کن جوان عرض کرد که یا امام پدری
 داشتم در ایام و محبت الی سقیما مال دنیا داشت مرا عمر بخت داشت و اینکه مراد از جان
 محبت و خلص خاندان شاه مردان بودم و منکران نادان پیوسته با پدرم بهین جهنم و تراغ
 داشتم و اول این علتی شمر میباشم تا آنکه پدرم بجای آن حضرت رسید در وقت وصیت
 مرا از این خود اواره نمود و آنچه نقد داشت و موضوعی پنهان کرده و کسوف از این اطلاع نداد
 اسد نما از حضرت شما دارم که بنور علم امامت مرا بقصد خلافت فرمایید و بنده را از ارت
 پای خبر دهید که اوضاع این خلام به سر انجام بفرماید و احتیاج میکند از امام انام بعد از استقامت
 اینکلام قلم و لوح طلبید و کاغذ بنویسند بدینست بخوان داد فرمود که این نوشتن را بر او شب
 چهارشنبه بفرستند تا آنکه پدرم در قون است بر و صبر کن که مضمون از شب یک روز بعد از آن
 اواز کن که با در خان در حال شخصی خواهد آمد و سلام کن و این نوشتن را ببلور و نالید
 حاضر کند چون پدرم حاضر شد احوال مال از او سؤال کن و اینقدر از او شنید که عمل کن پس
 انخوان سر خطان شود و ایام بر داشتند در شب و نحو بلزاده فرستاد نمود چون نصف شب شد
 چنانکه امام فرمود در خان دانند و حال مردی بر پدرم آمد که گفت من در خان خود میخواهم چون
 خط حضرت را با و داد در خان نظر بخت امام کردی گفت بود در اینجا باش تا من بیایم پس در خان رفت
 و بعد از آنکه از خانه آمد و خوشیهای همراه او فرود بچرخ کردین گفت اینک پدرم دستم
 سنجان الله بکن من بفرمود و در صورتی داشت این خوشیهای که پدرم است هرگز نکر بودم
 کتاگاه قدس الهی بود امام این خوشیهای امام گفت ای پسر من پدرم تو اما بپای علی و ابی طالب
 شام و این بپای محبت الی سقیما و الی فرات شد عذاب را این سوگند ای پسر من جز او خود را

از این اشک پنهان داشت هارون و سید و وقت سوزم اشکارا چون اجتناب و دانان از این
 در طهارت خورد لعل اشک دیگر کون شد و دیگر نتوانست میل نماید از آنکه در طب سنت کشیدند
 ملاحظه است بر این که در این عمل که حضرت فرمود پس است این چیز خورد هم مراد بود بعل میا پندار
 بزبان به نیستی الحال از هر چه وجودش پدید آمدن پاره و می خورد و گوشه زندان فتاد پس آن
 منافقان حاصل طبعی بر این مختصر نوشتند و گفتند که مؤمنی به غیر صاحب این است که هر
 از خورانی که در هر خبر دار نشوند چون طیبی با این اجتناب سید و نگاه بصورت مختصر کرد
 این فتاده شادانه در کلزار او در هر چه کرده که در شمشاد و کار او گلشنش از هر حد توان
 سیر زاری کشیده بود سنت که در هم شکسته جلد بر لب و بال او چون طیبی حوال از اجتناب پند
 انحضرت جواب فرمود چون باز طیبی سوال نمود حضرت دست مبارک دراز کرد و طیبی فرمود
 که از این زمان به پیش چون طیبی سنت را ملاحظه کرد دیگر دست مبارک آن امام مسموم سیر شد
 دانست که اجتناب از هر داده اند و میهد که انحضرت خود هم دانست پس این طیبی را بر خوانسته نزد من
 رفت و گفت بخدا قسم که انحضرت نیز از شما میباید که با و چکد نماید و من از عهدک معالجه میباید
 اگر علاج دل خسته اش خدا نکند طیبی چاره این زد و دانکند من بی عرض عشق ندارد و ایضا
 وصال دلی که صند کپی شد بگوشا نکند اما چون و بخوری اجتناب شداد بافت مصیبت
 این به پندار که موکل انحضرت بود طلبید و فرمود که امصیبتی مرا از این سفر اخرون نزد یک است
 میباید خود بنوم و در وضو و از اداع میکنم و فرزند خود علی رضا و ملاقات بینایم و اما
 امامت با و میباید و بر من بگردم مصیبتی که با این سوال الله چگونه تواند شد که در یک شب
 میباید و بنده بگردد دیگر بود در این بنده و زنجیر چگونه از این و ها که بقیلها محکم کرد و انچه
 میباید که شد حضرت فرمود که ای ضعیف غمناکند الله قدر بزرگی فاراد از نزد خدا ما او را
 و اهل بیت صفتی ایم خداوند که در های علوم او این را خرد بر ما کشود میباید که مرا از اینجا
 میباید بود در ها از بروی من بکشاید کفایت با مولادفا کن خدا مرا در این تاب قدم و با بفر
 دار حضرت فرمود اللهم تبت علی من فرود ای سستی تا بیکه اصغیر بن بر خا خواند و دست بلعبر از دوا
 را ما وز منویم و الحال در میان حاضر و پیشوم سستی که منکر که ناگاه دید نظم بیک اشارت
 فایح که نور کمال کسبت عذر سلسله نار و بود خجالت زان شب پدیدان های اوج و فار
 چه بود سنت بگذارد احد مختار مستی میکند که فرمود شد و فکر بودم که با چه شود بعد

از خط

لحد و نهم که اینست و در صورتی خود را در کف و زنجیرها و آب پا خود گذاشت تا تمام عمر در صورتی
 بازگشتند نذاتی فهای اقیح و ضامانند از پراشاند هضا کتبه پنپای امام در زنجیر کتبه
 ضبور سکون عالم پیر پیوسته سلسله پای امام کبار فدای دنده کردون بلور جوهر دار چینه
 سلسله پیرا امام چون دگر نیاید که درون سلسله را ببیند فاند شکسته باره لش بود تا ز پود چو سر فنام
 بر سر خاله ستم چشمتش جبر فکند و خل اقامت نامند و فندان برنگ نرد ملک ندهد خر و مکتلا
 پیر و وزیر و زو ساعه بیاعت از اینجانب شدید میشد و این زندان بیکس و غیره چهل پیر
 بز انوی کبی خاد و دنده بر این نظار و زندگشاده اء حشر منکشید و نیز این حال منکفت
 بیاطین کجلی که دنده در نام مکر نیاید پیش و فاسد نام بیاب کلشتم و سینه لاله زارم کن
 نظیر بیاع عم آباد پیرم کن بیابیا که بنشرد پناز کن بیاب مکر زدن کج و ثوی از کنی مستی کون
 که چون زو نیستم شد این شرف و مود که ای مستی کمان آدم که از دوازده تا رخت که چون شیش
 مذ از تو طلب کنم و بیاشام از نه ها بشد اما بد و هر اعضا هم قدم کند و رخسار ام بر روی نابل
 شود و بعد از آن سترخ و بعد از آن زخم سبز و بر نکای و تکبر بر آید و زهار که در آن وقت سخن
 با من بگو و کسب پیش من نگذار پی که در زندان غم یا نار خود من از نهادم چه زنجیر شش
 شتون کمان از نهادم مگو یا نینه را چون بود که بگوش از این مرکز ز پر کار فلك
 او نهادم مستی مکن بعد از ساعه این شش اب از من طلبید چون ای با اینجانب آدم
 و نیز اشا میده بدیم که در نك مبارکش بنویشد که فرموده بود پس فرمود که انا املعون و غیره
 سنگ شاهک نمود که مرا غسل خواهد داد هشتاد هشتاد این مرکز متواصد شد بداند که پیغمبر انا
 را کبوی پیر از پیغمبر و امام ضیل بنوانند او چون لخته بر آمدید پیرم جوان زیار و زک و رخسار
 مانند خورشید تابان میند خشید شیشه زین موم بود با امام موشی کاظم اندرند راند و پیر
 حشر سلام کرد چون چشم امام بران جوان افتاد احوش کشاد و او را چون جان را غوش
 گرفت عیب چه دیدم از راه دور زن ندش کشو خانه احوش را بدیدندش نهاد لب
 این منبج دل پر خون که تا ز منجن مشر زهرا کشد پیرم چه بوشد داد لبش داشت
 تاب بگر سوده چاره لای زهرا لشکر زین کینه لبش را بشوهای دیدید عینو اعلی
 او ز روی کردید مستی مکن بود پیرا جوان هم دست ز کردن امام موشی کاظم کرد و زهار
 بکنیک را بوشیدند و بهم اینجوان را امام پیر رسید که چون در غر بگفت جوانم خرم پیرم

بار و غیر خواندی تمام بگفتند و تو بی و عدالت هست بگفتند او دردی در من نیست بگفت
 این هر دو بی و عدالت است بگفتند اول بود در بجز خود بگفتند از دل خجالتی که هست بگفتند
 ایشان فریاد کردند بگفتند از چه نیست و زینچه پاپی بگفتند از مویج اشکم در هوا پاپ
 بگفتند شب که افروز در چراغ بگفتند او گفته سوز داغ بگفتند گریه ای بگفتند سینه
 بگفتند بغیر از اشک در بگفتند چشم نیست تکراتب نظارت بگفتند تا که خیار از اشک استیب
 من گویید بگفتند مویج کل ظلم فرزند خود نام رضا را در بر گشتید و سخنان چند با او گفتند و در
 و فاع باز دین من بود و فرمود در اینجا مینویسم سلام من بر تو باد هر چه در آن وقت سر زین
 در فکر بودم که در دم مرغ و خوش بگفتند بهشت پر از خود و عالم فانی را بدو کردی بگفتند
 بخا و ذایق آن حال خود و الحال فرزند آن غریب نیز از نظر غایب شد و بخش مبارک آن بنیکس و آن بند
 شما ماند و سپند به نظر عاقل مردم داده است و آنکه بر بخش انقباض و جمع کند و در پرستاری که
 او را باره تیره غسل دهد چون خیر و قات ایجناب بیرون و سپند است که زهر فرشته کار او را
 تمام کرد و شد معلوم را بجز پر نام امر فرمود چون اصل بخدا از آن حال خیر یافتند و خوشی بفرمود
 و ناله و زاری تا سنان و سنانند ندانم چون بر سر او بنویساری تا ناله کند بگریه زاری مرقا
 میخای آن گلستان گریه تمام در کشتی است که است خوش پاک شدند و خبر و خبر حال او میدادند
 که شویش این غمش بر ایشان دنیا را سوختیم گویان مرده است که سلبان برادر هر روز
 با گریه آن چاه و باضویا بر همدان ضرر خود نیز آمد چون جنازه آن امام مظلوم را بر زمین
 با غلام و جنی آن اصل بنیاد در عقب خیابان ایجناب و آن شد ندانم سلبان حکم کرد که هر که
 هم از جنای است با او از بلند ناله کند که خواستد جان طایفه ظاهر را ببیند نظر بخیز از
 بر صبر کند مردم صد ناله بلند کرد ندی با بنظر تو بخش ایجناب و امجا و فرشته بر ندانم چون من
 غسل این غمش شدند سبب بگویند همانکه این غمش را خبر داده بود بخدا و اشکم که میدادم غمش
 امام رضا منوچه غسل بجز پدید نیز کو او خود بود که اصل دست بگفتند سبب ایجناب
 تر سپند مردم کان میگردند که سبب او را غسل میدهند و آنوقت رضا میفرمود که ای
 سبب است که در آن زمان من با وزی دست از پیروی برداری پس بزرگو ارشاد و فرستاد
 که حال در مطهر است من نمودند ان الله و ان الله الخوی روح صیغه است
 جناب امام رضا بعد از ادای ثنای جناب پزدی و پس از صلوات و افرات جناب

محمد سلام پان تبار فرزند خرد کشور اقبال و محرم خلوت ذوالجلال بکه ناز مهتاب شجاع
 و جلال میر مومنان و شیر پیشه زردان علی بن ابی طالب و مزین از اولاد کبار و ذریه املها و بزرگ
 اختر از سینه ابراهیم و شوع محفل شرح محمد اند بزرگواران که حجاجه مذاخان از مدح کسب بزرگ
 از ابدشان و پنا عالم عالم و متا توصیف هر کدام فاصراست مستند نشین کشور طومر و شمع
 ملک پروانه فلک فانوس بیخا خرد سینه جلال و کوه محیط اقبال پناه کوش جام رضا ابوالحسن
 علی بن موسی الرضا علیه السلام و الشار و خافدا که پوزخور شهید جلال الش عالم که و ظهور
 نور امامت بر ساحت فلویب مستنیرا ما بکه مخالفه موافق غبار اسنان ملک پاسبان
 را که اکمل الجواهر نضر خود و دوست و دشمن پان دار بقدرت و مقدار حضرتش کشور
 انکه معاند بر صبح و ملل از دار الشفاء عشرت نصایب نضای خود برده و از غمان احشای
 اشتا و بیگانه مانده قبول خورده از جمله مهران خورشید کاشفات یکی انکه در وقتیکه
 در قلاع حسنا بیدار اسنان بجزایه مامون ملعون مبرفت مرویست که در انستغون در غم
 افریا و اصحاب جناب رملات حضرتش بود ند و اثنای راه پیروی رسیدند و ان مقام کوه دین
 و در انکوه تاریک مدان غارتهاست از جهان بزرگاری مدتها در انتظار حیات حضرت معین
 اقدام بر کویع و سعود بنموی و شبی که وارد در زایر کشتا می نمودند و از خود بفرانده پنا بکس
 نکند چون زاهد خیر ذوالجلال امام ثامن علی مشید بر مقام سا خدیش و ملائمت شنید
 بعد از ملائمت و در بافتن حضرت و امام زبان مدح و ثنای ان منبع نور کشور و گفت با امام
 چندین سال است که از روی خدمت اوم و محبت شما زاد و روز منج جان مبارکم و بیخوش
 بیدار انا و اجلد شما مشغول و استند ان مکارم اخلاق جناب شما امیدوارم و چشم ان
 دارم که قدم رنج فریاد و مسکن بنفیر فریاد بودم حضرت انوم متور فریاد از جناب ملک
 خابدا قبوله خود و ملاطفت از آمدن دل فرمود با نفاق اصحاب قام بکلبه محضر خابدا و
 چون بکفار رسیدند حضرت امام بان سپید فرجام بسم الله الرحمن الرحیم گفتند و باند زون
 غار مکان سده تقریبی بنویسند غایب چون تمامه جماعت نشسته دید که " بلاک انصوب
 همید در قدم او افتاد و پای مبارک او بوسید ما از اینچه که شد و له ما ینجاج دینا انکر
 شریکنا حضرت امام رضا از نور باطن انست که خالک غایب از چه راهست فرمود اید و شب
 هر چه تاری حاضر کن الیقنا کانا لقتیف من کان زاهد و فنی و سر فرزان و کوز

عزراحت

عن انما شنو که در مدینه نام گذاشت خدا خواهی نمود حضرت را و باره بر عیان
 انداخته لب مبارک جنبا بند و بعد از آن دست بر زین بردامپ کن و پاره نان و در
 بیرون مبارک بدست رویش میگذارد او در پیش اصحاب بنهاد و در آن شب بر این بخت
 جماعت همان مشغول بودند تا آنکه از آن نان و غسل تمام تمام احزاب است که رسیده
 نقره و ند بعد از آن در رویش نگاه کرد و بد که کوچ به غسل است در صورت آن بجای خود
 و هیچ از آن کم نشد غایب خود از دست آن امام نجاک انداخت و رویک این جناب بنالند
 و منگفت لعنت باد بر کسی که در امامت و لایق نوشتک داشتند باشد عبد الله بن
 ابی بکر که در روزی امام رضا بر ما گذشت من و بنیم بن یعقوب ختم و مخالف حضرت
 و بنیم پس علی بن و شعیب التهامی بنی بصره از آن شد تا از بنیم و از عقب آن سخنان به
 ادبانه نسبت با جناب پیدا کردیم در اثنای آن حال هوای چند در صحرای آن که بچندین
 مشغول بودند بدیم آنحضرت با هویره خطاب نمود و او را بسوی خود طلبید و هویره
 این جناب مدد امام دست مبارک ایشان هویره منگشاید پس از آن غلام خود سیر در راه
 بیازید که در پند مادر و پدر و سپهر چاکه اضطراب داشت آنحضرت نیز به ناله و رفت
 بر سر او میگشاید و چیزی فرمود که ما نغمه بدیم هویره ساکت شد و فریاد اضطراب نمود
 بعد از آن حضرت و بنیاب من کرد فرمود یا عبد الله دانستی که ما اهل بیت رسالتیم
 و وحوش و طهوره امر ما را مطیع و منقادند کفتم بلی یا سپید و مولا به توجیه خدای بر
 خلق من آنچه کردم پیشانم و آنچه کفتم تو بر کردم پس غلام خود ایشان نمود که هویره
 را از آن چون غلام هویره زارها کرد میخاند بصره رفت ما فطرات ایشان را ندیدیم و بیایا
 باز آنحضرت از روی شفقت دست به پشت او کشید و ان هویره ساکت شد تا با آن خود
 روان کرد بد حضرت فرمود دانستی که ان هویره چه گفت کفتم خدا و رسول و او و بنیاد
 دانا ناند فرمود که ان هویره گفت مرا طلبید و با میدانم که شما را از گوشه چشمتان
 خدای بوشوند مرا امید ها کردی من و از خواطر بگویم چرا که خود رفت بد
 تمام غم چون بگویم که از خودم حیرت است کفتم خود را فدای آن شدیم
 که چون ما مومن ملعون ز منزه با جناب خود آیند و گوش کنند که ان غریب کشور طوس
 بچینوع از زبان او روضه جانش ما پوش شد راه خراسان را میبوی و حمالین و

کتاب جناب امام رضا و وضو جد بزرگوار شاره خان پیمان وضا وضا

شرح رضا خیران صادق الاجا و مشکلاان صحیح الآثار ناطقان منطق اکاھی شارخان شریح
رسالت پناهی نکتہ سفیان معانی بیان و مورخان بلاغت کسانندای خیر محنت ترشهادت
امام غریب با این مخصوص کرده اند که چون پیمان کشتن و رضا و سائلک طریقی از رضا سواد
قلک هشتم دین جناب امام رضا که کجایش از اوج زندگی و زوال و لغز وجود اقران
حوادث فلکی عز و نبال فناده شیعہ در مکتب بوسه وضو جد بزرگوار شریح بیادش پرورده
مشغول بود از کثرت بار بار جلدی بمقدار جناب خواب بود تا گاه در حال خواب بند
که فریوسنان و بقیه اصطفی جناب محمد مصطفی در ریاض جناب خیابان قبیل مخرج آمد
اما سربا چون لوای ملاک پویش و دینک حوی پیش از اشک اندوه پپاله نوش عبا عالم
بر سنبلسنا که پیش نشسته و نهال مژگان از بار اشک شکسته چون امام تامل امام
ضامن جد بزرگوار را اشکبار دیدند عینا و رسیده پرسید که اشک پیمان اوان اذک
و اینجاطب بظاب لولا کلا خلقنا کلا فلاک ایچکز با ره او پیش و ای سنبلسنا اهل پیش
ان پیش شمسین بیوت و رسالت ای مضیاج طریقی و لایب و مزلایب میاذا انک دیده
نواشکیار و ایند خواتر در عبا رجا دیا جدا جناب شما ز چه پیشو که مصحف عارضت
از اشک روان رجمه دارد و منطق بنان غاری از کفنا راست جناب خوی مایه رجواب
حکمر کوشه اش فرمود که ای پپاله نوش بر مرقنا و جگر ناره شریف ضا ای زام جان نا توان
ایفرزند هر زبان مر و ز ما همه ایندیا و اولیا از غریب تو محزون و از یکسے بود خون میباشم
این بگفت و ان امام غریب از دیر گرفت و فرمود ایفرزند و عدا وصال بو تر و موسم صلح
نوازد تنهای فایز عنقریب است بدانکه ترا مامون الرشید علیه اللعنه و العبد الشدید بطور
خواهد طلبید از زهر جفا ترا روانه ضرر رضا اباد دار البقا خواهد خود چون امام غریب
از خواب بیدار شد از زار منکر دیدت و سر منکشد و ندای و عدا علیا با فلا
مهر سنا بند چون صبح شد جناب نماز با مدا گذارده و از وضو جد بزرگوار بیرون آمد
چون اهل مدینه امام رضا را پیرتیاان خواطر دنیا ندید سبب زار رسیدند جناب گذارش
خواب با جناب فرمود و از کینه مامون شکایت منکر دوزار زار منکر دیدت چنانچه پناه
مردم میندیکرید در آمدند و انحضرت را سیدنا با صلت نام بود امام با و فرمود ای با صلت بدان

مخالفتان

مخالفان قصد کشتن من کرده اند ما توکل بر خدا کرده ایم و مهم خود را با او گذاشته ایم
 و پیشتر چون مأمون در طوس محنت ضلالت مستطیر شد و شنید که جنج از سادات مجاز
 جمعیت در سمت میز نموده اند اعتراف سپادار ندان لعین را این خبر منو خوش شد با شیخی
 از امانا که وزیر مطرب و بود مشورت نمود که ای شیخ طهنت مرا هزار شنیده که باز اچرا و افاده
 در این امر چه برخواطرت میسرند خیر الا مر مضطرب بدند که کس فرستاده جناب امام رضا
 را از مدینه بطوس و زده نادرفضت کار او را بسیار اندیش برانلعون گفت که شما تمام بزرگان
 دیار خراسان و علما و فضلاء مکان مجمع شده مجلس عظیمی بنا داشت و فرمود که ای
 مردم طوس امر و زما امامی و پیشتر اندازیم اگر صلاح فایند کس بیاید فرستیم و ای شیخ
 الرضا ابوطوس بیایدیم تا هاد و پیشتر ما باشد در آن مجلس سلیمانان بر زمین که از جمله
 صحابه امیر المؤمنین بود از جابر خواست گفت یا مأمون میبینم که با و همان کنی که کویتا
 با امام حسین کردند مأمون گفت سلیمان بدانکه من بگویم از حضرت زاکر نکم و چون
 ظاهر است که از ایشان از بازار فرمایند خدا ختم او و محمد و علی از او زو کرد
 در انش و وزج بخلد خواهد بود پس مأمون ملعون دست بمصروف نهاد بدین نوع سو کند
 یاد کرده که برین وجه ظلم و ستم با اولاد ائمه هذا متوهم کرد پس مردم طوس بکان بکان
 هشتم یاد کردند و بیعت نمودند با جمل هزار مرد بد بیعت غالباً در آمدند چهار صد بیست نامه
 تسلیم سلیمانان شد و سلیمانان بر سالک از طوس روانه بارگاه حضرت امام رضا کردند بیک
 زهی بارگاه که از افتد سلیمانان بود هدیه نامدار زهی نویسنده سعادت ضعیف که شد
 صوت او در پیش عند لیب بطوریکه باشد و وزن کلیم بغیر از رضا کبست در آن مقام سلیمانان
 سند از طوس غارم براه بغر زمین بوستان بارگاه مرو پیشتر چون سلیمانان رسیدند مدینه
 امام مظلوم در آمد سلیمانان بعد از آن دخول شرفیاب بخدا حضرت در رسول کردند سلام
 کرد و دست پای امام را بو تسبیح بعد از آن بیعت نامها را پیرین او زد حضرت بکان بکان از آن
 مکان نیک گشوده خواندند و اندکها خوش بنفش اشک جاری میگردید نظم ابر رحمت هیچ مبتدا چر شد
 اشکار بزد از میان میروانامه مأمون در آن افشانت بر روی نام انش و بان دایز چر بود
 ماه پرورین از آن نفوس منکر داشکار چون سلیمانان امام بجان زاکر نان دند عرض کرد
 فدایت شوم امروز شادی و نشاط و زمان عیش و انبساط است و میبینم که شما بزرگان

شده اند و از مظالم عدو بنی اهل ملول میباشند چنانچه حضرت فرمود که ای سلیمان این
 این نامه سو و انا عجز است و این دو کتبه را دم مرا داشت هر نامه قبلی من بود و تو
 داغ دل نهی بر این عنوان است مرغ انم و نامه غرضه امون چیست داند از این با چرا که
 سلیمان از این نامهها بجز بوی فراق چیزی نمیشنوم و بجز این شرح مصیبت هر چه بدیم برون
 ظاهر است که آخر الامر چه خواهد شد نظم ذین نامه هم شرح با اینیم در اینند عکس
 مدعا مییم در این سفر مخمل خطر هراس است خود را بسر کوی وضامییم هر نقطه
 این نامه سپند است عیان کند سلسله اش جفا مییم هر سطر از او دو وصف است یا ام
 از هر الفش لو اینا مییم پس این مختصر یکجا میخیزد که ما مومن را بسبب ما داد و از مجلس
 خواست بحر سزا آمد و اهل حرم و فرزندان را بدور خود نشانید فرمود که ای و اما تا
 دین فراق و ای منتظران طریق اشتیاق بدانید که ما مومن را بطورش طلبید و من عرض
 ترا میدانم بیک میوم اما بود رویم سو شهر عدم نیست مگر بیکم از ان غم
 این داغ آخرین باشد بغم در ماندگان این زمان و اینین است این شادی و اندک کان
 عزیزان وطن شد و رفتن الفراق یار میبندم از این اند و کلشن الفراق الفراق
 ای ندید در راهان حبش الفراق الفراق ایماندگان شهر محنت الفراق الو داغ ای
 مام نصیب الو داغ ای محنت کان بطیب الو داغ چون اهل بیت امام رضاء ستا
 و شرح هم تجوی از ان غریب یار و وطن ان بلیک و در ان چنان شماع نمودند نظم هر طرف کلان
 از چاله کینان شد پدید هر طرف شوهران جانب کردان رسید ناله از هر گوشه شوی
 نوا آغاز کرد شد بقانون مصیبت قائم دلنا جدید کودکان چون طفلها اشک در
 دامان غم دختران چون اختران از بیج مائم شد پدید ان یکی او میخورد و در ان غریب
 ان یکی زود عنان غم او را میکشید کبک الو اهل بیتش و در شمع اهل دل چه ها از باغ
 غم پر فلک ماه عهد در انوقت صبح الفراق از خانه دان امام رضا با تمام معرفت هر چون
 پر و انهای پر سوخت بنیای شمع فامش افشاده و عند لب حشر نصیب ندید بر باض غار فشر
 کشاده و در ان هنگام نیست ناله و در ان هنگام نیست و بر ان حال می گفتند
 نیست ممکن که در تکراره وصال نشینیم بکفرمان باشک تا سهر جلال نیستیم پس حضرت
 امام ان مختصری را از یکان یکان در بر میگرفتند و سلام میداد و سفارش میفرمودند

این نامه سو و انا عجز است
 و این دو کتبه را دم مرا داشت
 هر نامه قبلی من بود و تو
 داغ دل نهی بر این عنوان است

منفرود و بان بزبان حال میگفت بیک منهم از دلخ جدا بی محبتی بخوابش
 لبک ایند نهایی فانی بفریبان بیوقا است کس در این بستان بجز خشت کلی بر سر
 اشک محنت خستند از آب هواست ای سینه د پار محنت از کوی شما من بفریبان
 کشتند زین زلف فضا است میرویم و از چه ما صیفا ضا تا بیدیم این بیابان خوروم در
 کجا است پس انحضرت بعد از وداع افضل حرم بر وضه حیدر نکو از رفتن چون بدو وضه
 رسید سلام کرد زمانی چشم حشر بزدان بارگاه نگاه میکرد و آه سر میکشید و بیا
 حال میگفت نظم از سر کویت جلزارا بخت میبیر منیر اما صیدا ندوه و محنت میبرد
 پار سول الله ما را بوزت نکذاشند حرمش حوزا اینک چگونه داشتند چون رو
 از دگفت عمر ای و جو کرد هم اندر نه بستان کل آمد با بو کرد هم بعد ازین جان من
 سوز فراق کوی تو چشم میبدم و آمد صل و بیو پس انحضرت دور گشت نماز و دعا
 کرد و زیارت و دعا نمود و از وضه بیرون آمد چند قدم رفت و شتابان با و در دیگر
 باره برگشت و بدو وضه بیچاره روئی نهان بجا نهاد و زبان باین تکیا گشت و نظم میبرد
 اشکم و دل میکشید و این کشتا کشت و فراق است نشانند خبر مرا از سر کوی تو
 محبت میبرد کشته میبدم بعد از وضه است و داغ حشر بزدلم دور از دگت کل کرد
 لذت غم میبدم این بگو و نورش در پیران امام مظلوم از وضه بیرون رفت و از عقب
 نگاه میکرد باز کبیره فراق بر این جناب مستور شد بزرگ بود بدو وضه آمد روی آمد بیک
 باره بان استان نهاد و بیچاره گشت و بزبان حال میگفت نظم داغی به اشک من و
 هنگام وداع جسم و جان است شرم که چه ترک شد فریتم و بدار تو را دگر بینیم تا هر
 ناله استناری کویم غم دل بسو کوازی نادمست سندی بود خروشم زان پیش که چشم فل
 پیوشم امروز بغرب استانم مگر بنو دنگر بیایم و غم و نیر از نادر غم نادم
 اشکبار غم و غم تو ماند و دل غم و ز غم چه حاصل و غم و دل پر از غم
 پار ای بار جزین خدا نکدار و ان مرتبه سیم بود که امام از وضه بیرون میرفت و
 میگشت و میگردید تا بار سیم بخت و ناچار دل بر کبده از وضه بیرون آمد و وضه
 زه نهاد و این خوزیارت انحضرت بود در انوقت امام افضل مدینه از خویش و بیگانان از عقب
 امام روان گشتند اطفال امام غریب میباشان غمت میروند و سبیل اشک میزنند و بیچاره

حال تکفیر از دل پرستوزها کویا مینداری خبر مبرهنی اخرو مقصدای پادشاه شده بر
 اینته بجهل در رفتن چزان دور نیست صبر کن بکند که دیار دیگر منظور نیست انکه ما را
 کرد ای باب از سر کویب جدا خلم و یاد ای پیر طوطی خواه ما خدا ناخن بر شینه ما از دل او پیشتر یاد
 جان ما را سوخت محرومی جفای خود پیشتر یاد پیش حضرت ایشان از اسلحی داده دست و مین بر کرد
 و خود با سلبان روانه بجانب خراسان کردند تم حید در محلیست نگر بعضی در و نشان مبرید
شکر گفتن بعباس بن علی در وصف امام رضا بعد از آنکه
 ثنای پروردگار و پیران سالوازا کلمات جناب ^ع سوختار و در و در پان محضت و فضا منور
 مقدس مبرید از آنجهدک و هاد پان طریقی رضا خصوصاً بارگاه عرش اشقیاء امام ثامن
 و مولای ضامن طیب پنازان عزیز پناه در ماندگان هجران مضییب پناه که کش شریف ضامن
 مظلوم علی بیعتی از رضا امامت کرد مداخل جنابش باعث جانان از بلا و کشید شکر کلید
 محبتش در کربلا عیبر اشقیاء چنانکه با جناب حضرت ائمه و صفیة اشهرت و در دست که در حیل تن
 که مداخل جناب امام ضامن بود در و بجدت جناب سید گفت با این سؤل الله ضمه
 در مدح شما گفته ام و میخواهم که اول جناب شما بشنوند و اینها نشان حضرت از صد نیست
 فریاد پند است چون دعبل و ضمه را در نزد این جناب خواند پسند خواطر امام افتاد و حضرت
 محبتش فرمود و گفت بعضی از این مغلفه مله شد چون دعبل را ثنای ضمه کرد که مراد
 مدفن مریع از اشک کن شد جناب امام فرمود ما هم دو بیت بضمیمه نوالحافی منکم و مضمون
 اندک بیت که حضرت فرموده است که فریاد ایشان بطوس رسید که شهنشایان مشرف
 شوند تا انکه فایم مجد ظالم شود و انتقام از اعدا این بگشاید فرمود که هر که در آن فریب
 بزیارت او ایما لپدر در فایم و وسفید و امزید شد و از همدار قانع کشد صعب
 پرشید که از کهنستان مدفن فدای تو شوم که در طول سوز از اشک پیدایش و حضرت فرمود
 منم که غریب ندایار خواهم شد بعد از شینک ضمه و حیل امام بانگ و نون خانه رفت که پیش
 که صدک پنازدان بود بجهت دعبل فرستاد دعبل از این داد و عرض کرد که من این بضمیمه
 از برای کفر و ایم اگر حضرت جاه از جاهها خود را بجز عطا کند با عشق من خواهند بود در
 دنیا و آخرت حضرت جاه چریان در حیل دعبل فرستاد و فرمود که در فلانگاه دار که بان
 محتاج خواهد شد صبر فریب کار تو خواهند آمد حیل بعد از آن حضرت علی را خلعت نمود

بسم الله

تابع رسيد و اهل هم التماس نمودند که جامه را با ایشان دهند و هزار دينار بکريه عجل
 قبول نکرد چون دو سه منزل راه رفتند از آن راه و او با شرم از عقب او رفتند و عبا
 را از او گرفتند عجل هم بر کشتی بیعت با خود شد این شرط که پاره از جامه با او دهند
 چون هفت و نوار از آن جامه را گرفتند و روانه شدند و در راه دزدان با او برخوردند و اهل
 قافله او را دستگیر کردند و بینه منطال قافله مشغول شدند و در آن اثنا یکی از
 دزدان هتبه میخواند و میگریخت عجل پرسید که این هتبه از کجاست و گوشت را این
 چکار است عجل التماس کرد و میگریخت گفت این هتبه از کجاست عجل خراج کرد
 هتبه امام رضا گفتند گفتان ملاح من اتفاقان شخص سر کرده دزدان بود چون مشغول
 او شد که آن دعبل است سینه های او را کشید و جمیع اسباب او را با او پاره ادند چنانچه
 ماند و جوی را همراه ایشان کرد که او را بنام من ساینند و چون دعبل بخانه خود رسید
 پیشتر از آن دزدان خانه او را برید و بودند شش پاشیدند که دعبل از جناب امام رضا
 در دنیا بگو که همه را بر او زدند و هر دینار از او بیدار بنام خود بردند و انوقت
 دعبل از هتبه که هتبه که خضر فرمود که زده ها بکار تو میخورد چگونه بوده است و کجاست
 دعبل را که پیچ بود که دنیا علاوه داشت زود رفتن سفر او را اینجا گذاشت انوقت که آمد
 انکته میبرد و چشم نابینا شده بود دعبل بان سبب پریشان خواطر گشت شیهه بنام
 شیهه بنام طرش رسيد که پاره جامه از مردم هم پیر گرفته بود همراه داشت بخوش شد تمام پاره جامه امام
 هتبه که گریه گشت چون صبح شد پاره های کهنه اول زود شدن شد بود شکر الهی بجا آورده و
 ان پاره جامه شقایب جوی که پاره بود صبیح معلولین کرد و بداند مسلمان امام هر چه چنین بزرگوار
 دشمنان کهنه بزرگواران کلام ساختند و اسکنید در هتبه را بپایه ناخند و بشنوند که در زمان
 رفتن امام رضا از مدینه جلوس چکد شد رفتن امام رضا از مدینه جلوس چکد شد رفتن امام رضا
 ظهر وقت نماز و زهر نوشان بزم فضا غریبان پاره منجور و امام کاه باز دو کفر قتل و امام
 فرای و منتظران کعبه اشیا فی الهوان چنین اند و غم و هتبه بعل بر ستم باغبان بوست
 هتبه و پاران و پاره هتبه بدینگونه روانه کرده اند که چون کوهستان هتبه و انچه پاره
 هتبه پاره که عجل و فضا و ستم و شریف رضا غریبان و وطن و درو شیهه هتبه انکور صلی بن
 مومنه الهی انما اولی و اولی که در فضا جلوس کرد و در هتبه غریبان و هر چه غریبان

با جناب و پهلای چون میندا نشد که سر انجام آن سفر بسیار و سبک است بسیار و اهل وطن متوجه
 دنیا و اشراف و داوران و وزیری احبباً فاصدا و پیاپی میفرستادند یکی از منازل بکار چشمه
 و شبک جمع اهوان را میگویند و دوران چشمه چشمه اشک از دیده کشاد و خلعده نامند و چون
 و چشمه با دانه قراق در دام الم نما و مانند حیران نوران وادی اشپافی پادشاه نامند چون
 چشم اهوان دیگر الجیر نبوت جناب امام رضا افتاد همگی بزبان فصیح سلام کردند و پیش
 آمدند بر پای از غیر پادشاهند چون امام ملتفا پادشاهان کشته احوال پرسید کویا اهوان بزبان
 حال جواب بگفتند نظم ما در این شعر غریبان بیایم ماند در دام غم سر و خزانان و غم
 ما با بی نام در غم دوری تو منگش را ز راه بسوا و میجوی تو ما از اهنگ بی نام در
 کتاب دنیا داریم ما هم ز اشک کلک کون بزباب چون تو هر شب ز دنیا چون گهرم در غم
 چون تو هر سودر غم چون تو هر جامانی و حشیا پند از هر انبیر داغ تو در هر شب از هر
 سنبلی از باغ تو در راه و ضالک و رینا باز شدیم بر سر هر چشمه چشمی و ز خون
 پینان زبان دینگان گفتند با امام اگر مصیبت میند فی از این راه برگردند که عوی خیر از این سفر
 پناهد و منافقان متعهد و اذاردن شمارا با مجال خود مینکند از اند چون امام غریب سخنان
 اهوان را شنید و خنای آن و حشیا زاد تدا و سر از دل بر کشید و فرمود که ای سیدها
 در قام محنت که چنگ و ای بر حشیا از دام از دام ریند بید که از دام اجل نمیتوان حشیت و از محیط
 فنا گداز نمیتوان گرفت بر تو میند که هر چه ز پیش است هر کس از خندان ملک جگر پیش است
 چون بنا کام اینها را و ذاع بلید کرد و میخاز ملک فانا اجل چاره نیست نظم مرگ بر نیست که از
 هنر فشرایان نیست بدید نوع حوز غم این طوفان نیست جامی زانقدر الموت بر کام
 و سیدکش مستم از ذاع نوشی این و زان نیست لاله زار نیست که میورد و بخونای ذاع تو
 خیر بکل حشر این دستان نیست بهر زمانه و رفتند بود نوبت ما انکنا باقی بود و هست
 عزیزان نیست پیش آنحضرت علی مرتضی و ناکامی و ذان این جهان پنا فرمود و فرمودای
 اهوان اگر میند سا از راه از ملک بگریزید و ملکشان چاره نیست پیر خبر انشد که شرف موندوا
 کمال آن موندوا را پیش از وعده کورا کرده و دراز روی موندوا را که کتم رضا و حق نشست
 چون اهوان کلیم صد انجام امام را شنیدند که بجهاد افتادند و گفتند صد بار بر سر او
 نسیل جناب از اینها زان شد چون بنیشتا بود و رسید و سر راه نایغ و نیک باغبانی بر در باغ

انباشده چون چشم امام بیباغبان افتاد فرمود که بیوازی انکوری از بیلی تابیاوری
 باغبان گفت الحال موسم مهوه و فصل انکور نیست خنجر فرمود که برو و نگاه کن اگر کشت
 بنیاور چون باغبان بیباغ دوامد ندید که شاخها هر یواز انکور است تقم چون چون لالهها
 شکفته چه اینها درخ کلزار رفته نو کوی در چمن غنچه دهنه که با او بگاید دل سینه
 سر هوشاخ از کل غلطوی شیم کل چه حور بی غنچه شود چه اشک کوشه کیران جگر
 کنار قام هر ناله پر بار بگلشن کویکان غنچه از دور گرفته گنهن بیباغان انکور فرخ
 نهض کل جلد کشته لبه سینه در پائی مکنند چون از انکه چون نوعی و بی بیگر
 غنچه اند دنده بویی شجر بیباغ فرزند مهوه خوش ازان بار کران فکنده سر پیش چون
 باغبان شقاوت نشان انباغ را پراز مهوه دندله نشن پامد که ازان انکور مجرب ان امام آورد
 با خود گفت کبی و چینی و طی چنین انکور بی باغبان بر کشت و گفت انکور هم منبند
 چون امام این سخن بشنید عنان بزرگ داند و روانه راه شد زبان وضا از غنچه میگفت
 کز ای جان بصدی اند این انکور نیست مهربی افر با انکور فضا در دور نیست باغ
 انکور بیباغ در باض شهر طوس دارد از بر نوا و باغبان کور نیست چون خنجر
 ازان باغ بگذشت باغبان ملعون در ان فکر بود که انکور ان باغرا چکوه بفرود شد ناگا
 بره بران باغ زد که تمام اشهار باغ و باغبان زهم شوخت تقم بو خوشتر غنچه ان نشان
 از ارکس مشتر زین که مژگ بود در بازار کس اشک چون دانست مالک نشنید کس
 خشک شد بار بکس مژگ نشنید کار کس چون جناب امام نیز طوس سینه و کوه
 غلطاً خلطاً با سقیا انحضرت امده یکی بدست است یکی بدست چپ وان شایه و خنجر
 در میان انکوهها مرفت و نیز با نخال بنکفت تقم مینسند ملاحظه کوه غم با سقیا دل
 ز پیران بار کران ناز چکوه در حال دل کوه میدانی پراز د فامون هم بر کس بعضی از سنک چشم
 خواهد شکستن بال دل مردی که چون خنجر زود امام محزون بنامون ملعون رسند
 امکره تا تمام بزرگان خراسان و علما و فضلا با سقیا خنجر رفتند چون حضرت شهر
 دوامد از هجوم زاپران ذاب بر شخص نگاه مسند و از کرد کاروان عیان نشوی مریخا رالو
 شد و از بیکت فدم معجزه و مشرد همان روز معتد هزار نفر از شل و کور دیشا خانه
 سرور رسند تا چون مامون ارشید انهم و لایب و کر امت از ظلم مهران انحضرت دند

در شرح مامون تا انکه در طوس است بشارت است

انکس کینه اش

خدا دوستی و آن طریقی که مشیت از آن بمن یاد چون شهرم معتمد شایسته دانند از آن
 سالی از عمری مانند چون پیش رو و از آن واقع گشته شنیدم که مامون ملعون علی
 بن موسی از رضا از میان بطون طلپیده و آنحضرت زاد در همان مکان بخدمت مشرف
 شدم که جناب سول خدا زاد در جواب بفرمودم بهمان طریقی که رسول خدا داشته
 بود این جناب نیز شنیده بود و طبقی پر از خرافات و پیشترش بفرموده من سلام کردم و
 جواب شنیدم دندم آنحضرت دست مبارک در آن طبق کرده مشتی خرافات و در وقت
 زاد چون شهرم بهمان عذر بود که در جواب از رسول خدا گرفته بودم باین سؤل الله
 از این خرافات بگریزید میباید توافق سراسر و عالم بر کردار هر جوابیده و بیاید فرمودند
 که اگر چه بد بیشتر باشد بود منم میدادم و آنچه بکبرین صالحی روا بکرده که روزی بخدمت
 جناب امام رضا رسیدم و از آنحضرت اسئله نمودم که ای بقره رگه حضرت باری وای
 مفکر بنبر بریز کوار ای لئاس دارم که در عبادت حق من گنج که زوجه من حامله است تا خدا
 تعالی بمن پسر که از من فرزند بخواند فرمود دل خوشی او که حتی سبحان و تعالی و فرزند
 بنو که از من فرزند بود و خواطر کن را نهادم که بیکرا بخدمت نام کم و بیکرا از آن فکر بودم که
 حضرت فرمودند که بیکرا بخدمت نام کم و بیکرا ام عمر چون بگردد سید پیشرو و دختر منولد
 شد بود و هر دو بیوعی که حضرت فرموده بود اسم کرده بودند از ماد خود پرسیدم
 که حضرت چرا اسم دختر را ام عمر کرده باشد سر این چیست فادرم گفت این جهت که اسم مادر
 من ابو عبیده و ابوسنان فدای منی ام عمر که خواهر بگفته را بشیر و اسم ولدند پسر را
 زهر بنی و خوشا کنانیکه با خلاصه شد و نامی از این بزرگواران زده و از جبل
 المنین بجهت ایشان خود را از ویل ضلالت نجات دادند بعد از کنانیکه از برای من
 فانی دنیا و اغراض است و موسی و هارون و اسبیه شک حرمت ایشان خدا را پیش رو
 بیضا بزدند و از آن حرمم مکان کردند ای عیان امام رضا الخال دشمنی که از کهنه
 مامون ملعون و این جناب چکدشته چکونه بر منم دنیا را و ذاع کرده دیگر با و قضا
 شهابی امام رضا عم سالکان طریقی و صفا و مشائقان خلوت مقال از کار
 سراقان و ظالمان محفل و خانی و خا و ذاتی پیمان کشان جام ضنا و مستنابا در ضنا
 بد بگونه روا بکرده اند که چون خورشید فلک تا من و امام غیر ضنا من از شعاع غیر

پیروز و دوستان سالک را روشن فرموده روز بروز از مجموع دوستان در نماز و حسد
 مامون ملعون در اشتغال بود و در بند برفتن امام بزرگوار هر چند او شریک بنجام کینه
 کردند و میوه نهال حسدش بحد کمال رسید بعد از مشورت با مقرران شفا و شفقت
 خود مصلحت در آن دیدند که آن مقرران خان حاکم از آنجا که ستم بهمان نموده از راه
 جفا نوشتن بار سفر اینجاب گذارید و آن امام زمان با صلوات که محرم خواص اینجاب
 بود طلبند و فرمود ای با صلوات بیغیره زون لوشید برو و چنانکه خاک از چاه رسد
 آن دفعه نیز من او را چون ابا صلوات بفرموده امام عمل نمود حضرت که از آن خاک را برداشته
 بو کرد و انداخت و همچنین کعبه و هم و ستم را که بو کرد اهی کشید و فرمود ای با صلوات بدانکه
 از آن زمین که این خاک را برداشته طرف قبله اش میدان من خواهد بود بعد از فوت
 من مامون میخواند که فرید خود را قبله من کند لکن ستم که در اینجا پیدا شود که اگر
 جمیع کلنگ از آن خراسان جمع شوند نتوانند او را حرکت داد ای با صلوات زود یا شد که
 فرید را که طرف قبله است حضرتان بدانند ما چون فرید حضرتان ندید طویله ظاهر شود و گمان
 که در آنجا بقیه منبکم در آنوقت بخوان که بگذرد خدا ابان جان شود و فرید من مملوق
 از اب کرد و ماهی چند در اینجا ظاهر شوند تا که بیوم بیستام زبیره کن و مجوز دان اهل جان
 ده در آنوقت ماهی بزرگ ظاهر شود و ماهیان دیگر را بر چند و آنوقت دست بران اب گذارند
 و در آنجا دیگر که بیوم غلیم منبکم بخوان تا اب بر خشک شود و باید این غار را در نزد مامون
 ملعون بعل او که چون روز دیگر خان سالک در رضا شهرت با امام رضا نمود و حضرت بید
 بهمانی نیز در رضا بنشیند و منتظر موعود بنشیند تا که خادمان مامون ملعون داخل شدند
 عرض کردند که خلیفه شما را طلب کرده انواف ضروری ما بر ذانتک سر ابر حضرتان که فر
 جدیز کو ابر سر آمد و پیک مژده او را بر او رسانده و سر قائم را است و قدم در
 راه نهاد و کو با بزم آن حال میفرمودید میوم باد لعنکم و لکن شادم که رسد بو
 و ضایع مبارکبادم غم نباشد که کند هر سه ویرانم میرد اخر از این بیوم رضا ابادم
 کو ضرر نبود در نظر نبشعب که دل و دینک بطوفان مصیبت خادم سر ببرد و در عشق
 عیان در نظر هر یک در هر یک نهادند و استادم چون بختارید بزرگ مجلس مامون در
 آن مجلس از خانه بیرون آمدند انحضرت استقبالی خود و بر سر خود نشاندند ظاهر خوش

آمد و خلاصه خود را مادی داشت چون دهان مار را بزهر که به بقدر از معارف آن
 شجاع عدوانت بنویس طلبید خادمان طبعی بر او میبویا آوردند که در آن نکور و کتب
 چنانکوز از ناله غم رسیده بزهر که به مامون پیوسته چه نکور میسر ای چون دم مار
 کلوی که و جگر سوز و جگر خوار چه نکور و عدل و باغباش سرانگشت شمش داده داشت
 طوق از اثر پنهان نکور مجلی سوز نخل و ادنی طور چه نکور و بر انزالا سر کینه رسیده
 زهر شتابیند چون آن نکور را گذاشتند مامون امام غیر نیز تکلیف مجبورین آنکوز کرد
 اما پیشتر بغض از خوشهای و زایز هر الوده نمود و مامون خوشش از دانهها بشکست
 از زهر بود میخورد پس خوشش را بداشت که میدانست در آن چکرده گفت با اینم آنکوز
 از این نبرد بدام از این تناول فرمائید حضرت فرمود شاید که آنکوز بهشت از این نبرد
 باشد مامون اسلحه میکرد و حضرت فرمود مرا از خوردن این نکور معدوم و در مامون
 مبالغه مینمود که یا بدید که به حضرت بنایا را خوشش را گرفتند چون چند اند تناول نمود
 حالش دیگرگون شد لکن آن مینویس رسیده چون بگامش لبزیر شکر کشت جامش
 آن مینویس چه استشربانند بگذاشتند دل باستانخوان زد سرفاوش زهر
 جانگاه شد از تفت کینه باقی الفاء برخواست شمع از دنیا باه سرشک شد
 روانه چون مامون دید که از تحت از خانه بیرون آمد از تاب زهر بود هر قدم منبل
 بافتادن میگرد و خورد زانگاه میداشت پس غم کین و فالان خورد را بخانه دنیا
 و اما اصلت فرمود که در خانه را به بند با اصلت بفرموده امام در خانه را بست
 و انحضرت بر سر افتاد گاه از تابت هر طپید و زمانه از سوز جگر میخاطبید و علی
 دید حضرت بدافکنده کویا انتظار کسی را میکشید از زبان خان میگفت بخت
 ای که میگفتی دم رفیق بیوش بگنم و عدل است اما بسیار دوست بگنم سر
 تا نفس باقیست ملک را ز دل چاکم پیرس بر شهید خود نکند هم نیاید بگر دید برود
 دل از من بچسبیدم غم فراوان در دین با پان به روی کشیدم اما اصلت در میان
 هم کین و محزون نشد تا گاه دید اش را جوی افتاد که نور آمدن این چنین منشا پید
 و شب بزمین مردم بود به نام رضا اما اصلت بسوا و شناخت ایچون نو کسید و از گد
 ز راه داخل شد که در دست بود آن جوان بزبان خان میگفت بخت چون بگریان